

تاریخ فلسفه، جلد ۲۳، مسئله‌ی کلیات نوشته‌ی دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

بسیار خوب، موضوع امروز ما، در ادامه بحث اوایل قرون وسطی، تا زمان توماس آکویناس، مسئله کلیات است. و من می‌خواهم با فرمولی که بوئتیوس در قرن دهم برای این مسئله ارائه داد، شروع کنم. و بنابراین بیایید ببینیم.

اوه، فکر کنم باید نزدیک‌تر بیام، نه؟ بفرمایید. حالا تنها کاری که باید بکنیم اینه که روش تمرکز کنیم. فهمیدم.

بوئتیوس در بیان مسئله کلیات، آن را در سه سؤال مطرح کرد که در بحث بلافاصله پس از آن، سؤال چهارمی به آن اضافه شد. اول، آیا جنس‌ها و گونه‌ها واقعاً در طبیعت، یعنی خارج از ذهن، وجود دارند یا صرفاً ساختارهای ذهنی هستند؟ به عبارت دیگر، آیا اشکال واقعی وجود دارند؟ و البته، پاسخ مثبت به این سؤال، نتیجه‌ای واقع‌گرایانه به همراه دارد. بنابراین ما از یک نظریه واقع‌گرایانه در مورد کلیات صحبت می‌کنیم، به این معنی که کلیات واقعی مستقل از مفاهیم صرفاً کلی یا کاربرد کلی اصطلاحات وجود دارند.

خب، رئالیسم. سؤال دوم، اگر آنها واقعیت هستند، اگر واقعیت هستند، آیا مادی هستند یا غیرمادی؟ به عبارت دیگر، آیا آنها به معنای افلاطونی متعالی هستند، یا اینکه این کلیات در جزئیات تجسم یافته‌اند؟ و اساساً در اینجا تمایز بین سنت‌های ارسطویی و افلاطونی، دو نوع مختلف رئالیسم، اشکال متعالی یا قریب‌الوقوع، وجود دارد. بنابراین، سؤال سوم این است که آیا آنها جدا از جزئیات وجود دارند یا در درون آنها. و سؤال چهارم که اضافه می‌شود این است که آیا مفاهیم کلی جدا از جزئیات تصور می‌شوند؟ به عبارت دیگر، آیا می‌توانیم کلیات را در انتزاع تصور کنیم؟ از هر اشاره‌ای به نمونه‌های خاص، به طوری که معمولاً اگر من بگویم قهوه‌ای، شما تمایل دارید نوع خاصی از قهوه‌ای را تصور کنید، یا شما؟ اگر بگویم مربع، آیا شما یک نقاشی خاص را تصور می‌کنید یا نه؟ حال، فکر کردن به آنها جدا از جزئیات بدون ارجاع به هیچ مثال خاص یا تصویر ذهنی از آن نوع است.

به کار بردن تفکر انتزاعی، به عنوان ایده‌های کلی انتزاعی شناخته می‌شود. ما می‌توانیم از ایده‌های کلی که به یک چیز خاص اشاره دارند صحبت کنیم، اما ایده‌های کلی انتزاعی بدون ارجاع به جزئیات. و این دیدگاه که مفاهیم کلی وجود دارند که ما آنها را جدا از جزئیات می‌اندیشیم، نظریه مفهوم‌گرایی را متمایز از نظریه نام‌گرایی می‌کند.

خب؟ خب، می‌بینید که چطور این سوالات می‌توانستند بحث‌های زیادی را به دنبال داشته باشند، که همینطور هم شد، و در نتیجه، مسئله کلیات، همانطور که توسعه یافت، همانطور که بحث پیش رفت این چهار دیدگاه اولیه را ایجاد کرد. آکویناس متعاقباً آن را بیشتر پیش می‌برد. من قبلاً اشاره کردم که بوناونتورا آن را کمی بیشتر پیش برد، و سپس باید به دانس اسکوتوس اشاره کنیم که آن را باز هم بیشتر پیش می‌برد، قبل از اینکه در نهایت ویلیام اوکامی کل ماجرا را رد کند.

خب؟ خب، اول از همه، چند کلمه در مورد موضع اول، که اغلب به عنوان واقع‌گرایی افراطی یا اغراق‌آمیز شناخته می‌شود. دیدگاهی که به جان اسکوتوس اروجینا نسبت داده می‌شود، گاهی اوقات به آنسلم نسبت داده می‌شود، اگرچه او ممکن است در این مورد تا حدودی مبهم باشد. حال، واقع‌گرایی اغراق‌آمیز دیدگاهی است که می‌گوید اشکال، اشکال گونه‌ها و جنس‌ها، جنس جمع جنس است، البته، اینکه اشکال گونه‌ها و

جنس‌ها در واقعیت جدا از جزئیات وجود دارند، در حالی که هر جزئی در آن شکل واحد و یکسان شرکت دارد.

اما فرم‌ها نه تنها به آن شیوهی متعالی وجود دارند؛ بلکه به نحوی، در جزئیات نیز وجود دارند، به طوری که بین جزئیات به واسطه‌ی مشارکت در آن فرم واحد، که از نظر عددی واحد است و در هر مورد خاص تکرار می‌شود، نوعی هویت وجود دارد. این نوع واقع‌گرایی قوی و چیزی که افراد را متمایز می‌کند، صرفاً میزان محرومیتی است که وجود دارد، محرومیت از مشارکت کامل در فرم.

بنابراین، به درجات مختلف، هر یک از ما به عنوان افراد، کمتر از انسان ایده‌آل، انسان کامل هستیم. و فردیت ما شامل آن درجه مناسب از، چه می‌خواهید آن را بنامید، «بودن»، کلمه‌ای است که استفاده می‌شود «محرومیت». و چگونه این اشکال را می‌شناسیم؟ از طریق دیالکتیک و روشن شدن ذهن توسط جایگاه الهی.

بنابراین، این نوعی دیدگاه افلاطونی است، کاملاً همینطور است. و حداقل برای مدتی، با توجه به کاربرد الهیاتی، این دیدگاه جذابیت خاصی داشت. اگر سه جزء می‌توانند در ذات یک صورت شرکت کنند، پس می‌توانید از سه وجود شخصی در ذات یک الوهیت صحبت کنید.

بنابراین، این به طرح متافیزیکی تبدیل شد که به موجب آن می‌توان آموزه تثلیث را بیان کرد. به طور مشابه، با ایده کلیسای جهانی، کلیسای که افراد خاص به طور یکسان در آن مشارکت دارند. به طور مشابه، در مورد گناه اولیه به عنوان امر جهانی، که در تمام موارد خاص ما مشهود است، یا استحاله جوهری، که در آن عوارض جزئی که می‌چشم یکسان باقی می‌مانند، اگرچه ذات تغییر می‌کند، واقعیت اساسی از ذات نان به ذات بدن، از ذات شراب به ذات خون تغییر می‌کند.

و بنابراین، حضور واقعی مسیح در آن معنای استحاله‌ای در عشای ربانی. بنابراین، رئالیسم اغراق‌آمیز در آن زمان انواع کاربردهای الهیاتی پیدا کرد، و قابل درک است که مردم در ابتدا از این نوع رئالیسم بسیار دفاع می‌کردند، زیرا آن را از نظر الهیاتی ضروری می‌دانستند. یکی از طرفداران اصلی رئالیسم اغراق‌آمیز مردی به نام ویلیام اهل شامپو بود.

اگر فرانسوی را ترجمه کنید، می‌شود بیل فیلد. اینطور نیست؟ بعداً به رابرت گروستست می‌رسید که می‌شود با پی‌فت‌هد، اما خب. مطمئناً، ترجمه تحت‌اللفظی‌اش همین است، اینطور نیست؟ زیان فرانسه قرن داشت، بنابراین گروستست می‌شود s یک séquan-flex نداشت؛ به جای séquan-flex شانزدهم گروستات، فت‌هد، سر گنده، باشه.

خب، صحبت از ویلیام شامپو، بیل فیلد، شد. به نظر می‌رسد او از این موضع حمایت می‌کرد، اما با انتقاد زیادی از سوی روزالبند و آبلارد مواجه شد، می‌توانید در استامپف در مورد آن بخوانید، و بنابراین او به موضع جایگزینی عقب‌نشینی کرد که معمولاً به عنوان بی‌تفاوتی، بی‌تفاوتی نامیده می‌شود، که در آن اذعان می‌کرد که صورت‌ها در واقعیت وجود دارند، بله، اما فقط در واقعیت جزئیات، نه به معنای متعالی، فقط در واقعیت جزئیات، و هر جزئی، سپس، در آن صورت شرکت می‌کند، همه اعضای یک گونه به طور بی‌تفاوت در آن صورت واحد شرکت می‌کنند، به طوری که در اصول، بی‌تفاوت نسبت به تفاوت‌های فردی در اصول، ما صورت یکسانی را به اشتراک می‌گذاریم، در اعراض، به اصطلاح ارسطویی، در اعراض به جای ذات، یعنی در تفاوت‌های فردی‌مان، بله، ما متفاوت هستیم، اما در ذات، بی‌تفاوت هستیم، و بنابراین، این صورت‌ها به این دلیل شناخته می‌شوند که همه اعضای گونه این ویژگی‌های اساسی را به اشتراک می‌گذارند که می‌توان آنها را تشخیص داد و به صورت انتزاعی به آنها فکر کرد، از آن شباهت‌های مکرر در هر عضو یک طبقه، بنابراین عقب‌نشینی به یک رئالیسم درون‌ماندگار بود، اشکال قریب‌الوقوع هستند نه متعالی، و

اشکالی هستند که با انتزاع شناخته می‌شوند نه با دیالکتیک، به نظر می‌رسد که او به یک موضع ارسطویی نزدیک‌تر می‌شود، اکنون، حتی آن جایگزین برای روزالیند که برای یک موضع نومینالیستی استدلال می‌کرد، غیرقابل قبول بود، بنابراین، طبق نظر نومینالیست، هیچ شکل واقعی، هیچ شکل واقعی از نوع متعالی، و هیچ شکل واقعی از نوع قریب‌الوقوع، هیچ شکل واقعی وجود ندارد، هیچ یک از آنها خارج از ذهن وجود ندارد، اکنون، در ذهن، علاوه بر این، ما بر اساس کلیات فکر نمی‌کنیم، هیچ ایده کلی انتزاعی، هیچ مفهوم کلی وجود ندارد، اوه، کلماتی وجود دارند که به نظر می‌رسد مرجع کلی دارند، اصطلاحات کلی، اسم‌های عام کلمه انسان، کلمه قهوه‌ای، کلمه مربع، کلمه عدالت، خب، بله، اینها اصطلاحات کلی هستند، اما این اصطلاحات فقط به این معنا جهانی هستند که به هر عضو یک طبقه خاص اشاره می‌کنند، این اصطلاح، یک اصطلاح خاص است، صدا... یک صدای خاص، به شیوه‌ای خاص نوشته می‌شود، کلمه خاص است اما به صورت جهانی برای کل یک دسته بدون اشاره به جزئیات استفاده می‌شود، حرفم را پس بگیرد، برای کل دسته بدون اشاره به چیزی جز جزئیات استفاده می‌شود، بسیار خوب، با اشاره به تمام جزئیات آن دسته بدون تمایز، بدون تمایز استفاده می‌شود، و بنابراین اصطلاح نومینالیسم نشان می‌دهد که تنها چیز جهانی نحوه استفاده از نام است، نومینالیسم، نحوه استفاده از نام در اشاره جهانی به کل یک دسته، بنابراین برای نومینالیست، تنها چیزی که جهانی است، مرجع جهانی یک کلمه خاص، یک اصطلاح خاص است، هیچ جهان‌شمولی واقعی وجود ندارد، و ما به مفاهیم جهانی فکر نمی‌کنیم. حالا، می‌توانید پیامدهای آن را ببینید؟ خب، از نظر الهیاتی، و روزالیند به سه‌خدایی متهم شد، سه خدای مشابه، اما نه یکی، سه جزئیات مشابه سه‌خدایی، و او متهم شد که وجود هرگونه کلیسای جهانی یا هرگونه گناه اولیه را انکار می‌کند، صرفاً به این دلیل که از این آموزه‌ها بر اساس نظریه‌ای از کلیات واقعی دفاع شده بود، اما کاملاً جدا از مسائل الهیاتی که اتفاقاً منجر به محکومیت نومینالیسم در شورای سواسون در سال ۱۰۹۳ شد. علاوه بر آن مشکلات الهیاتی، شما با پیامد فلسفی دیگری نیز روبرو هستید که اگر کلیات واقعی وجود نداشته باشد، هیچ قانون اخلاقی طبیعی ذاتی در ذات طبیعت انسان وجود ندارد.

هیچ قانون اخلاقی طبیعی وجود ندارد، و همانطور که متوجه هستید، نظریه قانون اخلاقی، قانون اخلاقی طبیعی، در آگوستین توسعه یافته بود و در توماس آکویناس بسیار مهم شد، اما حتی در این مرحله در قرن دهم و یازدهم، به بخش عمده‌ای از سنت فلسفی قرون وسطی تبدیل شده بود. نه، روزالیند توانست این نتیجه را بگیرد زیرا قانون اخلاقی طبیعی به دلیل جهانی بودن طبیعت انسان، تعهدات اخلاقی جهانی را به شما می‌دهد. قانون اخلاقی در درون ما چگونه است؟ به دلیل شکلی که این طبیعت اساسی و نیت اساسی را به ما می‌دهد، هدف.

بنابراین، نومینالیسم در حالی که در قرن یازدهم محکوم شده بود، وقتی به ویلیام اوکامی در قرن‌های چهاردهم و پانزدهم می‌رسیم، می‌بینیم که او نومینالیسم را احیا کرد. او معمولاً به عنوان یک نومینالیست بزرگ شناخته می‌شود و نومینالیسم ویلیام اوکامی بود که توسط مارتین لوتر جذب شد و تأثیر شگرفی در فلسفه قرن شانزدهم و هفدهم داشت.

باشه؟ پس منتظر تکرار این باشید. در واقع، منظور نومینالیسم این است که نوع کلاسیک توضیح متافیزیکی برای نظم طبیعت و عدالت کیهانی، توضیح کلاسیکی که به طناب دار آناکساگوراس، لوگوس هراکلیتوس و نظریه در حال توسعه صور برمی‌گردد، نادرست است. بنابراین، در واقع، کل زیرساخت متافیزیکی تفکر یونانی و قرون وسطایی را نابود می‌کند.

این یک انقلاب رادیکال خواهد بود. آنقدر قابل درک بود که به آن شکل رد شد. حالا، یک موضع مصالحه شروع به ظهور کرد، آه، که توسط مفهوم گرایی آبلارد نشان داده می‌شود، مفهوم گرایی آبلارد، که آماده بود با روزالیند موافقت کند که هیچ شکلی در واقعیت وجود ندارد، متعالی یا برجسته، اما با روزالیند در مورد اینکه آیا ما به مفاهیم جهانی فکر می‌کنیم یا خیر، مخالف بود.

آبلارد اصرار داشت که مفاهیم کلی وجود دارند، در ذهن ما رخ می‌دهند و ما آنها را جدا از جزئیات تصور می‌کنیم. ما ایده‌های کلی انتزاعی را توسعه می‌دهیم. حال، باید اعتراف کرد که ایده‌های کلی انتزاعی همیشه خیلی واضح نیستند.

آنها ممکن است بسیار کلی باشند، اما ما قادر به درک انتزاعی آنها هستیم و این امر مفهوم‌سازی اصول جهانی، مفهوم‌سازی گونه‌ها و غیره را ممکن ساخت، هرچند بدون ارجاع متناظر به اشکال واقعی از نوع ذهنی اضافی. حال، اینها چهار دیدگاه اصلی هستند. خوب، شما تصویر کلی را دریافتید.

قبول دارم که در ابتدا کمی گیج‌کننده است، اما، امم، بیایید این سوال را که آیا مفاهیم جهانی وجود دارند یا خیر، از این سوال که آیا جهانی‌های واقعی وجود دارند یا خیر، متمایز کنیم. بسیار خوب، و می‌توانید ببینید که این مواضع چگونه در کنار هم قرار می‌گیرند. واقع‌گرایی افراطی می‌خواهد به هر دو پاسخ مثبت بدهد.

واقع‌گرایی افراطی می‌خواهد به هر دو پاسخ مثبت بدهد و تأیید کند که بین مفاهیم ما و کلیات واقعی، تناظر یک به یک وجود دارد. و هر چقدر دیالکتیک با روشنگری به آنها برسد، ما می‌توانیم به آن نوع دانشی که افلاطون تصور می‌کرد، دست یابیم. از سوی دیگر، بی‌تفاوتی می‌گوید بله، مفاهیم کلی واقعی و کلیات واقعی وجود دارند.

ما به مفاهیم جهانی فکر می‌کنیم، و مفاهیم جهانی واقعی وجود دارند. هرچند، امم، رابطه‌شان به این روشنی نیست. رابطه بین مفاهیم ما و چیزها خیلی تقریبی‌تر است.

سوم اینکه، نام‌گرا می‌خواهد به هر دو نه بگوید، و مفهوم‌گرا می‌خواهد به مفاهیم بله و به کلیات واقعی نه بگوید. بسیار خوب.

خوب، فکر می‌کنم او می‌گفت ما به سادگی یاد می‌گیریم که برای هر نوع گربه از یک علامت استفاده کنیم. امم، پس جادوی این چیست؟ اگر به گربه به طور کلی فکر کنید، یا صرفاً تصویری از یک چیز تقریباً گربه‌شکل دارید که از نظر جزئیات تعریف نشده است، نه بزرگ است نه کوچک، و غیره، و غیره. یا شاید اصلاً چیزی را تصور نمی‌کنید، اما گربه به سادگی، امم، صدایی است که در ذهن شما زنگ می‌زند و می‌توانید هنگام اشاره به آن، آن را تشخیص دهید.

بله، هرچند از خودتان پرسید، وقتی انتزاعی فکر می‌کنیم، به چه چیزی فکر می‌کنیم؟ می‌بینید، و در تحلیل نهایی، فکر می‌کنم باید بگویید که تفکر انتزاعی، مستقل از تجسم جزئیات، از نمادها استفاده می‌کند، چه نمادهای کلامی یا انواع دیگری از آنچه، امم، هارولد بست و کنسرواتوار به آن زبان می‌گویند. می‌بینید، نمادهای موسیقی یا هر چیز دیگری. بله.

خوب، به نظر شما استفاده از نمادها. خوب، نماد، به جورایی به جور تفکر در مورد به چیز انتزاعیه. خوب، وقتی به آمریکا فکر می‌کنیم، چی به ذهننتون میاد؟ پرچم آمریکا، پرچم آمریکا؟ سرود ملی در به بازی فوتبال؟ تصویر به نقشه؟ چی به ذهننتون میاد؟ امم، یا به، امم، چه، آرمان‌های خاصی فکر می‌کنیم؟ چی به ذهننتون میاد؟ می‌بینیم، و فکر می‌کنم واضح که می‌تونیم آمریکا رو مثلاً به شکل به تصویر به نقشه تصور کنیم.

امم، همانطور که حدس می‌زنم کسی که در فرهنگ دیگری بزرگ شده باشد، ممکن است این کار را بکند. اعتراف می‌کنم، به عنوان بچه‌ای که در بریتانیا بزرگ شدم، امم، به آمریکا به عنوان آسمان‌خراش‌ها و فیلم‌های هالیوودی فکر می‌کردم. امم، می‌بینید، من تصور انتزاعی از آمریکا نداشتم.

من فقط تصاویر خاصی داشتم. اممم، بنابراین غیرممکن نیست که بگوییم، همانطور که راسل قصد دارد، بگوید، تنها چیزهای جهانی کلمات هستند، و آنها جهانی نیستند؛ آنها کلمات خاص هستند. می بینید، غیرممکن نیست، و من فکر می کنم تنها زمانی که فرآیندهای ذهنی را بررسی می کنید متوجه می شوید که وقتی به صورت انتزاعی فکر می کنید، به کلمات فکر نمی کنید، بلکه با کلمات فکر می کنید

کلمات ابزار تفکر انتزاعی هستند. آنها متفکران انتزاعی نیستند. شما به کلمات فکر نمی کنید

خب، قبول دارم که در چند هفته اول دوره مقدماتی فلسفه، شما به کلمات فکر می کنید. آیا آن فرآیند را به خاطر دارید؟ چطور کلمات همان چیزی هستند که شما به آنها فکر می کردید. حالا، معنی این کلمه چیست؟ معنی آن کلمه چیست؟ آنها چگونه با هم جور در می آیند؟ می دانید، این نوع فرآیند مثل یادگیری یک زبان جدید است.

شما به کلمات فکر می کنید. در حالی که در این مرحله، یاد می گیرید که به صورت انتزاعی در مورد نظریه های کلی فکر کنید و سوالات نسبتاً انتزاعی پرسید، که در آنها کلمات وسیله ای برای انجام تفکر هستند. اما شما به کلمات فکر نمی کنید.

شما دارید به ایده ها فکر می کنید. بله، ما چیز زیادی در مورد دیدگاه توسعه یافته ی روزالیند نمی دانیم، اما می توانم بگویم وقتی به ویلیام اوکام برسیم، این دیدگاه چگونه توسعه یافته است. آن موقع کامل تر به آن خواهیم پرداخت.

اما اساساً، کاری که ویلیام اوکام انجام داد، توسعه چیزی بود که امروزه ما آن را نظریه فرمان الهی می نامیم. اخلاق شما چیست؟ خب، آنچه خدا به شما می گوید انجام دهید. این اخلاق، اطاعت از فرامین خداست.

اخلاقی که در آن خدا را همانطور که به شما گفته دوست بدارید. و اگر خدا دستورات خاصی نداده باشد چه؟ سپس اوکام در مورد به کارگیری عقل درست صحبت کرد. عقل درست چیست؟ اوه، این است که عواقب یک عمل را بفهمیم تا ببینیم آیا به آن نوع چیزهایی که خدا به شما گفته است در آنها مشارکت کنید، کمک می کند یا خیر.

نوعی نظریه فرمان الهی برمی گردد. خب، این روشی است که، بدیهی است، در یک محیط خداپاورانه اتفاق می افتد. خارج از محیط های خداپاورانه، تنها چیزی که بدون آن متافیزیک دارید احتمالاً تجربه گرایی محض است.

می بینی؟ یک تجربه گرای محض در مورد اخلاق چه می کند؟ خب، او تبدیل به یک نتیجه گرا می شود. مثل جان استوارت میل، که فایده گراست. یا اینکه، می بینید، من گفتم که او (مرد) در مورد نتیجه گرا است، حالا من جنسیت را به زن (زن) تغییر می دهم.

نه، می دانید، ما لixند می زنیم، می خندیم، چون داریم با روش های دقیق استفاده از زبان سازگار می شویم. اما متوجه خواهید شد که بسیاری از نویسندگان تمایل دارند جنسیت ضمایر را به طور متناوب تغییر دهند. به احترام هر دو.

فکر می کنم این روش خوبی برای انجام آن است. بنابراین، به عنوان یک راه جایگزین، یک تجربه گرا می تواند به نوعی اخلاق که ریشه در احساسات اخلاقی، انواع خاصی از احساسات دارد، روی آورد و آن را توسعه دهد. دیوید هیوم این کار را انجام می دهد.

نوعی ذهنیت‌گرایی اخلاقی، که در آن احساسات ذهنی وجود دارد که وقتی می‌گویید چیزی درست یا غلط است، به آنها اشاره می‌کنید. بنابراین ذهنیت‌گرایی، پیامد‌گرایی، اینها پیامدهای معمول یک رویکرد تجربه‌گرایانه هستند که ریشه در رد نام‌گرایانه کلیات واقعی دارند. حالا، متوجه شدید که من نسبی‌گرایی نگفتم.

من نگفتم نسبی‌گرایی. چون هر تجربه‌گرایی به نسبی‌گرایی منجر نمی‌شود. بدیهی است که اگر اخلاق مبتنی بر فرمان الهی وجود داشته باشد، نسبی‌گرایی نیست، می‌بینید.

و یک فرد فایده‌گرا حداقل یک اصل فایده‌گرایی دارد که یک اصل نسبی نیست. همانطور که می‌بینید، این یک نقطه مرجع ثابت است. بنابراین لزوماً نسبی‌گرا نیست.

منصفانه نیست که بگوییم بدون کلیات، این [نظریه] احتمالاً نسبیتی خواهد بود. نه، [نظریه] حرف نمی‌زند. نه، او می‌گوید هیچ کلیات واقعی و از نظر متافیزیکی واقعی وجود ندارد.

افلاطون اشتباه می‌کرد. اینطور نیست که ما نمی‌دانیم. این شک‌گرایی محسوب می‌شود.

چرا باید این کار را بکنیم؟ خب، اگر به مفاهیم انتزاعی فکر نکنیم، چطور می‌توانیم ریاضیات را انجام دهیم؟ عدد دو، انتزاعی جدا از مجموعه‌های خاص دوتایی است. می‌بینید، یک خط مستقیم انتزاعی است زیرا طول دارد اما عرض ندارد. بنابراین سوال شما این می‌شود که چرا ریاضیات انجام می‌دهیم؟ یا اگر پرداختن به الهیات نیازمند مفاهیم انتزاعی است، چرا الهیات انجام می‌دهیم؟ اگر متافیزیک نیازمند مفاهیم انتزاعی است، اگر علم نظری چنین بود، چرا این کارها را انجام می‌دهیم؟ و ممکن است بگویید، خب، جالب هستند اینطور نیست؟ یا ممکن است بخواهید بگویید، اوه بله، اما به پیامدها فکر کنید، روشی که می‌توانیم از آنچه در آن حوزه‌ها پیدا می‌کنیم استفاده کنیم.

بله. یا اگر شما دوباره یک تجربه‌گرای محض باشید، مثل جان استوارت میل یا پوزیتیویست منطقی قرن بیستم، خواهید گفت آن نوع حرف‌هایی که هیچ ارجاع مستقیمی، هیچ ارجاعی به جزئیات، مستقیم یا غیرمستقیم، ندارند، کاملاً بی‌معنی هستند. فراموشش کنید.

که دقیقاً همان چیزی است که ای. جی. ایر، پوزیتیویست منطقی قرن بیستم، گفت، و ما در پایان ترم دوم او را خواهیم خواند. بله. در این صورت، اخلاق حتی به صحبت کردن در مورد احساسات ذهنی شما هم تبدیل نمی‌شود.

اخلاق صرفاً به موضوعی احساسی تبدیل می‌شود. بنابراین گفتن اینکه چیزی اشتباه است، چیزی را بیان نمی‌کند، زیرا کلمه اشتباه انتزاعی است که به هیچ چیز اشاره‌ای ندارد. بنابراین به جای اینکه بگویید چیزی اشتباه است، فقط در مورد آن احساسات نشان می‌دهید، در مورد آن فریاد می‌زنید، آن را هو می‌کنید.

آره. یه بار دیگه. آره.

کلیسا به عنوان یک کل وجود دارد. می‌توانید در مورد آن به عنوان مجموعه‌ای خاص از افراد صحبت کنید، که در این صورت از تعمیم تجربی استفاده می‌کنید، می‌بینید. یا می‌توانید در مورد آن به عنوان چیزی غیر از یا چیزی بیشتر از مجموعه‌ای خاص از افراد صحبت کنید، که در این صورت باید با یک انتزاع، مانند انتزاع بدن مسیح، سر و کار داشته باشید.

به نمادگرایی این کلمه توجه کنید، می بینید. یا مفهوم کلیسای جهانی. یا همانطور که اعتقادنامه رسولان می گوید، یک کلیسای مقدس کاتولیک، که در آن کلمه کاتولیک، البته، به معنای جهانی است.

بنابراین می توانید درباره چیزی مانند کلیسا یا با استفاده از انتزاعات صحبت کنید یا با استفاده از تعمیم های تجربی. و نام گرایان از انجام این کار به روش دوم خوشحال هستند. تعمیم های تجربی.

آیا این پاسخ سوال است؟ بله. می بینید، چیزی که من سعی دارم انجام دهم این است که با نومینالیسم مخالفم، فکر می کنم اشتباه است. اما می خواهم از معقول بودن این موضع دفاع کنم، حتی اگر فکر می کنم اشتباه است.

فکر نمی کنم بی معنی باشه. رزالیند خدا رو چطور می بینه؟ به عنوان یه موجود خاص. مگه تو خدا رو اینطور نمی بینی؟ آره، اما منظورم اینه که مگه ما خدا رو انتزاعی نمی بینیم؟ امیدوارم خیلی انتزاعی نباشه.

امیدوارم او چیزی بیش از یک ایده انتزاعی باشد. بله، اما به یک معنا ما همینطور هستیم. خب، بستگی دارد. منظورتان از انتزاعی دیدن او چه باشد.

شما پرسیدید که دیدگاه او در مورد خدا چیست. دیدگاه روزالیند در مورد خدا این است که خدا خالق آسمان و زمین است، که در پسرش عیسی مسیح، پروردگار ما، تجسم یافت، از مریم باکره متولد شد، در زمان پنطیوس پیلاتس رنج کشید و غیره و غیره. آیا شما مخالفید؟ در مورد قبل از خلقت جهان چطور؟ بله، او قبل از خلقت جهان وجود داشته است.

این یک انتزاع نیست. این به سادگی می گوید که یک موجود خاص قبل از یک زمان خاص وجود داشته است. من هم قبل از یک زمان خاص وجود داشته ام.

هیچ چیز انتزاعی در این مورد وجود ندارد. دوباره امتحان کنید. می بینید، فکر می کنم دیوید، در سوال شما ممکن است نوعی ابهام پنهان در دو معنای مختلف انتزاعی وجود داشته باشد، که در آن یک معنای انتزاعی این است که شما از خدا قبل از خلقت جهان صحبت می کنید، به عبارت انتزاعی.

نه، من می گویم با برون یابی، برون یابی رو به عقب. و معنای دیگر آن استفاده از ایده های انتزاعی کلیات است - نه، اما می بینید، اگر واقع گرای اغراق آمیز - مطمئن نیستم که واقع گرای اغراق آمیز این کار را کرده باشد مشکل دارم، اما اگر واقع گرای اغراق آمیز می خواست بگوید که خدا یک کلی است، می بینید، که در آن کلی سه جزء وجود دارد.

منظورتان از اینکه خدا یک امر کلی است چیست؟ نه، خدا یک امر جزئی پیچیده است، سه در یک، یک در سه، می بینید. دکترین تثلیث نمی گوید که خدا به معنای یک شکل افلاطونی یک امر کلی است، اینطور نیست؟ نه، به هر حال، دکترین تثلیث می گوید که خدا خود وجود انتزاعی نیست، بلکه یک موجود خاص است که منشأ همه موجودات دیگر است، می بینید. و این واقعیت که شما از یک موجود خاص نامرئی صحبت می کنید به این معنی نیست که به صورت انتزاعی صحبت می کنید؛ یعنی شما در مورد چیزی صحبت می کنید که نمی بینید.

خب، مهربانی چیست؟ شما یک موجود خاص مهربان هستید. منظورم این است که وقتی می خواهید درباره کسی که مهربان است صحبت کنید، به دنبال نشانه های رفتاری او هستید و وقتی می خواهید درباره کسی که مقدس است صحبت کنید، به دنبال نشانه های رفتاری او هستید. اما آیا نمی گوید که این منجر به یک

گزاره کلی می‌شود، زیرا هر کدام، منظوم این است که، از یک دیدگاه مفهوم‌گرایانه می‌آیند؟ بله، اما می‌بینید، مراقب باشید، زیرا این واقعیت که شما یک گزاره کلی ارائه می‌دهید، ممکن است صرفاً یک تعمیم باشد.

یک گزاره کلی از نظر منطقی می‌تواند این شکل را داشته باشد. اگر آن را به عقب برگردانید، می‌بینید که یک گزاره کلی است. یا یک گزاره کلی دیگر چیزی شبیه به این خواهد بود که اگر همه این را بگویند، آن گزاره کلی می‌شود.

حالا، شما نگران گزاره‌های کلی نیستید؛ اگر درباره کلیات صحبت می‌کنید، درباره گزاره‌هایی درباره کلیات صحبت می‌کنید. می‌بینید، در هیچ‌کدام از این‌ها گزاره‌ای درباره کلیات وجود ندارد. اولی گزاره‌ای درباره جزئیات است، یک گزاره کلی درباره جزئیات.

. مورد دوم یک جمله خاص درباره یک صبح خاص است. هیچ‌کدام از آن‌ها جمله‌ای درباره کلیات نیستند. خوب، دوباره آن ابهام ظریف وجود دارد.

آره، کریستن. بله، اما می‌بینی، دکترین گناه نخستین فقط نمی‌گوید که همه مردم گناهکارند. می‌گوید که به نوعی همه ما در گناه آدم سهیم هستیم.

می‌بینی، این یه جمله‌ی دیگه‌ست. و اینکه بگیم در گناه آدم شریک بودیم، مثل اینه که بگیم ما اجزایی هستیم که در یک امر کلی شریکیم، می‌دونی. بله، کاملاً می‌تونه همینطور باشه.

اما وسیله‌ی مشارکت چیست؟ می‌بینید، آیا این به این معنی است که یک انسانیت مشترک، یک طبیعت مشترک انسانی، یک شکل واقعی قریب‌الوقوع در درون وجود دارد، به طوری که کاری که آدم انجام داد، آن شکل واقعی را که همه ما در آن نقشی داریم، خراب کرد، می‌بینید، که یکی از راه‌های انجام آن است. اگرچه، در سنت ترتولیان و سنت رواقی، این روح خاصی بود که شامل تمام ارواح جانشینان می‌شد که خراب شد می‌بینید، به طوری که در فرآیند تولید مثل، ما ارواح خراب داریم. می‌بینید، زیرا در آن نظریه‌ی ترادوکی، ارواح و همچنین بدن‌های همه فرزندان یک شخص در درون دانه‌ی والدین قرار دارند، می‌بینید.

بله، و بنابراین بذرها نقاط ضعف مادرزادی را حمل می‌کنند. بله، بله. منظورتان این است که دیدگاه گناه نخستین چگونه است؟ بله، این استدلال، اگر کسی دیدگاه ترادوسیایی را بپذیرد که بذر پدر شامل روح فرزندان است، و عیسی مسیح پدر زمینی نداشت، می‌بینید، پس او از به ارث بردن گناه نخستین مصون بود.

بنابراین به زیبایی به هم مرتبط می‌شوند، که اغلب همان چیزی است که برخی نظریه‌ها را جذاب می‌کند، که به زیبایی به هم مرتبط می‌شوند. خوب، بیایید به کلیات برگردیم، موافقید؟ چیزهای جذابی هستند. باعث می‌شود آرزو کنم کاش کسی در کنفرانس این هفته مقاله‌ای در مورد منطق گناه اولیه در برخی از قرون وسطی می‌نوشت، اما ما یکی از آنها را نداریم.

بسیار خوب، حالا، در مورد آکویناس در رابطه با این نظریه‌ها، این نظریه‌های خارها چطور؟ حالا می‌توانید به آنچه دیروز در بررسی آغاز تفکر قرون وسطایی در مورد تأثیر سنت ارسطویی گفتیم، فکر کنید؟ آنچه من می‌گفتم در مورد ابن رشد، فیلسوف عرب، فیلسوف مسلمان، تفسیر ابن رشد از ارسطو بود که شامل این ادعا می‌شود که ماده ابدی است و هیچ جاودانگی فردی وجود ندارد، و این دو ادعا به عنوان ناسازگاری ارسطو با مسیحیت تلقی می‌شدند، به طوری که بوناونتورا به ارسطو نه گفت و به افلاطون‌گرایی خود ادامه داد. در واقع، آنچه بوناونتورا پیشنهاد می‌کند این است که آرکی‌تایپ‌ها، صورت‌ها به عنوان آرکی‌تایپ‌ها، در ذهن خدا هستند، بنابراین خدایی که مانند خدای ارسطو فکر می‌کند، فقط به فرآیندهای تفکر خود فکر نمی‌کند، بلکه به آن ایده‌های آرکی‌تایپ، آن نمونه‌ها در ذهن خود فکر می‌کند. و از آنجا که

آن آرکی‌تایپ‌ها، آن صورت‌ها در ذهن خدا، نه تنها صورت‌هایی از انواع و جنس‌ها، بلکه صورت‌هایی از همه ویژگی‌های خاص نیز هستند، نتیجه می‌شود که خدا می‌تواند در مورد هر ترکیب خاصی از ویژگی‌های قابل تصور فکر کند، و به این معنا می‌تواند در مورد هر فرد ممکن فکر کند.

خدا می‌تواند افراد را بشناسد، و می‌توان گفت خدایی که می‌تواند افراد را بشناسد، افراد را خلق می‌کند و صرفاً به علت غایبی بودن محدود نمی‌شود. او می‌تواند علت فاعلی نیز باشد، خالق جهان. بنابراین خدا افرادی را با آن ویژگی‌های خاص می‌آفریند که در حکمت خود، کهن‌الگوهای برای آنها در ترکیب با یکدیگر دارد می‌بینید؟ و در خلق آن افراد، او سپس ذهن‌هایی با ویژگی‌های خاص، بدن‌هایی با ویژگی‌های خاص خلق می‌کند، و همانطور که دفعه قبل اشاره کردم، او یک ماده مشترک را تصور می‌کند که نسبت به تمایز بین ویژگی‌های بدنی و ویژگی‌های روح، ویژگی‌های عقلانی، خنثی است، به طوری که ترکیب روح و بدن قادر به زنده ماندن از انحلال - آیا گفتم روح و بدن؟ - روح عقلانی و ماده است، و ماده‌ای که روح عقلانی را تشکیل می‌دهد قادر به زنده ماندن از انحلال فیزیکی است، می‌بینید؟ و بنابراین جاودانگی فردی امکان‌پذیر است.

خب، بوناونتوره سپس موضع خود را در پاسخ به تفسیر ابن رشد از ارسطو، که می‌گفت هیچ جاودانگی فردی وجود ندارد، مطرح کرد. خدا نمی‌تواند خلق کند، چه برسد به خلق افراد، زیرا او فقط با تفکر خودش فکر می‌کند، می‌بینید؟ اما آکویناس - و اینجاست که او وارد می‌شود، می‌بینید - آکویناس ترجیح می‌دهد ارسطو را اصلاح کند، اگر از جهات دیگر متافیزیک ارسطو با غایت‌شناسی‌اش، غایت‌شناسی‌ای که بسیار صریح‌تر از افلاطون است، اگر متافیزیک ارسطو با غایت‌شناسی‌اش از جهات دیگر بر سنت افلاطونی ارجحیت دارد، آیا می‌توانیم متافیزیک ارسطو را اصلاح کنیم تا با مسیحیت سازگار شود؟ و با الهام از چیزهایی که بوناونتوره از دست داده بود، کاری که آکویناس انجام می‌دهد این است که ابتدا به متافیزیک ارسطو. مثال‌گرایی آگوستین، این دیدگاه که صورت‌ها، مثال‌ها، آرکی‌تایپ‌ها، در ذهن لوگوس هستند، اضافه می‌کند. اکنون، لوگوس را در متافیزیک ارسطو سرگردان نمی‌یابید.

می‌بینی، تنها چیزی که داری یک محرک بی‌حرکت است، نه یک لوگوس که تمام حکمت ایده‌های ابدی را در خود جای داده است؟ بنابراین آکویناس آموزه لوگوس را با نمونه‌هایش در ذهن خدا اضافه می‌کند، و با آن این ادعا را مطرح می‌کند که خدا خیر است. بنابراین، می‌بینید، برای آکویناس، اخلاق او اخلاقی نخواهد بود که در آن، همانطور که برای ارسطو بود، رضایت انسان خیر باشد. می‌بینید، رضایت انسان بالاترین خیر نیست.

خدا والاترین خیر است، و آکویناس می‌خواهد در این زمینه از آگوستین پیروی کند. حال، این اولین چیزی است که او اضافه می‌کند، آن الگوگرایی. خدای لوگوس، خدای والاترین خیر، در نهایت خدا نمونه‌ای برای تمام خلقت است، و تمام خلقت به دنبال این است که مانند خدا باشد.

این غایت‌شناسی درونی است. حال، او همچنین می‌خواهد این ادعا را اضافه کند که خدا مخلوقات خود را می‌شناسد، و بنابراین می‌تواند افراد مختلفی را بیافریند، و آنها را از هیچ به جای ماده، از ماده‌ای ابدی بیافریند. بنابراین خدا مخلوقات خود را می‌شناسد، آنها را از قبل می‌شناسد، و بنابراین می‌تواند آنها را بیافریند.

سلام، اکسنی. حالا، این چیزی است که او می‌خواهد اضافه کند. و سوال این است که چگونه این کار را انجام می‌دهد؟ این کاری است که او می‌خواهد انجام دهد.

او چگونه این کار را انجام می‌دهد؟ خب، بگذارید الان چیزی را طرح کنم که هفته آینده با جزئیات بیشتر به آن خواهیم پرداخت. ابتدا اجازه دهید اشاره کنم که کتاب «جامع الهیات» او، که یکی از دو اثر اصلی

اوست، گزیده‌هایی از آن را در گلچین داریم». جامع الهیات «او در پاسخ به ابن رشدی‌ها، در پاسخ به افرادی که آن تفسیر را از ارسطو داشتند، نوشته شده است. البته، ابن رشدی‌ها در میان مسیحیان، برای رسیدگی به مشکلات ارسطو، آموزه حقیقت دوگانه را داشتند، به طوری که حقایق ایمانی و حقایق عقلی وجود دارد.

پس اولین موضوعی که او در کتاب جامع الهیات خود مطرح می‌کند چیست؟ رابطه ایمان و عقل. خوب، ابن‌رشدگرایان این تصور ناکافی و ناقص از خدا را داشتند. دومین موضوعی که او در کتاب جامع الهیات خود مطرح می‌کند چیست؟ تصور خدا.

و وقتی به آن پنج برهان او که برای وجود خدا مشهورند می‌رسیم، چیزی که می‌خواهم به شما نشان دهم این است که آنچه او اثبات می‌کند این است که می‌توانید از مقدمات ارسطویی برای استدلال در مورد خدایی غیر ارسطویی استفاده کنید. زیرا خدایی که در نتیجه‌ی برهان‌هایش، خدایی است که ذاتش وجود داشتن است، خدایی که منبع هستی و همچنین نظم و خیر است، خدایی که مثال‌ها را می‌داند، در ذهن خود خدایی هوشمند را شکل می‌دهد که همه چیز را برای هدفی هدایت می‌کند. اینها چیزهایی در مورد خدا هستند که ارسطو نمی‌توانست بگوید.

به عبارت دیگر، مفهوم خدا، حتی در ابتدای جامع الهیات، بسیار بیشتر از مورد محرک نامتحرک ارسطو پذیرای خدای مسیحی بودن است. حال، اصل مطلب چیست؟ خوب، اصل مطلب، از نظر من، دو جنبه دارد و می‌توانید ببینید که او چگونه از بوناونتورا الهام می‌گیرد. اول، خدا لوگوس است.

خدا صورت‌های موجود در ذهن خود را می‌شناسد، اما با شناخت صورت‌های موجود در ذهن خود، آن نمونه‌ها، خدا هر موجودی را که آفریده یا خواهد آفرید، به طور جداگانه می‌شناسد. چطور ممکن است؟ خوب، می‌بینید، با شناخت نمونه‌ها، خدا همه چیزهای ممکن را می‌داند. خدا همه امکاناتی را که در یک جهان مادی نهفته است، می‌داند.

او همه احتمالات مختلف را که می‌تواند از ماده اولیه استخراج کند، می‌شناسد. حال، ماده اولیه، ماده اولیه است. جدا از هر شکلی. ماده‌ای که از قبل نوعی شکل دارد، ماده علامت‌دار نامیده می‌شود.

این نوعی ماده‌ی تعیین‌شده است، ماده‌ی تعیین‌شده. اما خداوند تمام پتانسیلی را که در ماده‌ی اولیه وجود دارد، درک می‌کند، پتانسیلی که می‌تواند با اعطای شکل، آشکار شود. حال، اینطور نیست که ماده‌ی اولیه از قبل و از ازل وجود داشته باشد.

اینطور نیست که ماده اولیه حتی بتواند به خودی خود وجود داشته باشد. او ارسطویی است. ماده و صورت همیشه در ترکیب با هم هستند.

اما با دانستن تمام ترکیبات ممکن، او تمام احتمالات موجود در این چیز فرضی، یعنی ماده اولیه، را می‌داند. بنابراین حتی ماده هم احتمالات خوبی دارد و تا حدی خوب است. کجا شنیده‌اید که یک یونانی گفته باشد ماده خوب است؟ می‌بینید؟

ماده اولیه خیر است. بنابراین در کل سلسله مراتب هستی، درجات هستی و خیر از خدا تا ماده اولیه وجود دارد. و او با به فعلیت رساندن برخی از امکاناتی که ماده اولیه دارد، چیزی را از چه چیزی به وجود می‌آورد؟ هیچ، زیرا ماده اولیه چیزی جز یک امکان تهی نیست.

او چیزی را به وجود می‌آورد، چیزی را از یک امکان صرف به وجود واقعی. خداوند با شکل دادن به آنچه در غیر این صورت یک امکان بی‌شکل می‌بود، هستی می‌بخشد. و هر چیز خاصی که او می‌آفریند، چنین امکانی را به فعلیت می‌رساند.

پس هر چیز منفرد امکانات و ماهیت خاص خود را دارد که خدا آن را می‌داند. هر چیز منفرد غایت یا پایان قریب‌الوقوع خود را دارد. یک پایان قریب‌الوقوع، پایان خاص خود است که از پایان نهایی همه چیزهای . خلقت به عنوان یک کل متمایز است.

هدف نهایی همه چیزهای خلقت به طور کلی این است که شبیه خدا باشند، خدا را ستایش کنند، می‌بینید ستایش خدا به واسطه دستیابی به آن اهداف نزدیک، آن خیرها، که همان اهداف نزدیک هستند. بنابراین، هر چیز جداگانه خوبی خاص خود را دارد، مانند خدا بودن به این صورت که، به عنوان یک چیز جداگانه طبیعت خاص خود را طوری طراحی کرده است که از نظر درجه شبیه خدا باشد. و به این ترتیب در کل سلسله مراتب هستی به گونه‌ای قرار می‌گیرد که کل خلقت، می‌بینید، در این سلسله مراتب که هیچ شکاف و سوراخی در آن وجود ندارد، به طوری که به عنوان یک کل، از خدا تقلید می‌کند و در جهت جلال خداست.

بنابراین کاری که او با نظریه‌ی صور خود انجام می‌دهد این است که اولاً می‌گوید صور، کهن‌الگوهای در ذهن خدا هستند، ثانیاً می‌گوید این کهن‌الگوها این امکان را برای هر فرد فراهم می‌کنند که دارای طبیعتی خدادادی باشد، و ثالثاً، آن طبیعت خدادادی در هدف کلی کیهان جای می‌گیرد، که همانا خوب بودن مانند خوب بودن خدا است، و هر بخش به میزانی در کل مشارکت دارد. و سپس خدا، با شناخت صور، افراد و افراد درون هر گونه از هر فرد را می‌شناسد. بله، او آنها را صورت افراد نمی‌نامد؛ او آنها را ذات می‌نامد، اما این ذات‌های فردی شامل جوهره‌ی کل گونه هستند.